

معمای برآمدن داریوش بزرگ؛ مقایسه روایت‌های ایرانی و یونانی

بهرام روشن ضمیر

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد تاریخ دانشگاه تهران

حسین بادامچی*

استادیار گروه تاریخ دانشگاه تهران

(از ص ۷۷ تا ص ۹۶)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۶/۹/۵؛ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۷/۶/۲۶

چکیده

در حالی که بیش از هشتاد سال از چاپ مقالات و کتاب اومستد می‌گذرد، فرضیه مشهور او که بنا بر آن ادعای داریوش در سنگ‌نبشته بیستون، مبنی بر قتل بردیا به دست کمبوجیه و غصب پادشاهی از سوی مغی به نام گئومات، دروغ بوده است، نه کاملاً پذیرفته و نه رد شده است. در اینجا تلاش می‌شود الگوهای ادبی و سیاسی متداول در شرق نزدیک باستان در کتیبه‌نویسی و مقایسه آن با تاریخ یونانی برای راستی‌آزمایی ادعاهای داریوش و تردیدهای شکاکان بررسی شود. روش ما در اینجا بازنمایی احتمال تأثیر پروپاگاندای دولت هخامنشی بر تاریخ‌نگاری یونانی و بررسی تأثیر مثبت یا منفی تناقضات و گزافه‌های موجود در تواریخ یونانی بر اعتبار گزارش بیستون است. بر پایه این پژوهش به نظر می‌رسد ایرادات منطقی ماجرا بیشتر به گزارش‌های یونانی برمی‌گردد تا به بیستون. در مقام مقایسه نیز، روایت ایرانی ماجرا منطقی‌تر و پذیرفتنی‌تر به نظر می‌رسد. تناقض میان منابع یونانی و بیستون به جای آنکه کلیت داستان را غیرتاریخی بشناساند، دلیلی است بر اینکه روایت‌های یونانی، نتیجه پروپاگاندای دولتی نبود و یونانیان از منابعی پراکنده و مستقل بهره برده بودند. همچنین روشن گشت که سنگ‌نبشته بیستون را باید جلوه‌ای از سنت ادبی و حماسی در ادامه الگوهای مذهبی ایرانی و سیاسی میان‌رودانی دانست.

واژه‌های کلیدی: سنگ‌نبشته بیستون، گئومات، اومستد، هرودت، هخامنشیان.

۱. مقدمه

تردید در کتیبه بیستون پیش از آلبرت اومستد هم پیشینه داشت (Winkler, 1895: 128). با این حال فرضیه او، یعنی «دروغ داریوش درباره بردیای دروغین»، چنان در محافل دانشگاهی غرب تأثیر گذاشت که تقریباً هیچ تاریخ‌نگاری در تاریخ هخامنشی نتوانست به آن بی‌توجه باشد. داندامایف، ایران‌شناس روس، پانزده سال پس از اومستد که تنها یک مقاله و چهار صفحه از کتابش را به این موضوع اختصاص داده بود، در رساله دکتری خود با عنوان *ایران در زمان نخستین شاهنشاهان هخامنشی*، مفصل به فرضیه اومستد پرداخت (Iran pri pervykh Akhemenidakh 1963). فلدمن سال‌ها بعد، برای اثبات دروغ بودن ادعای داریوش به آملی کورت ارجاع می‌دهد (Feldman, 2007: 267)، در حالی که کورت حتی یک دلیل به دلایل اومستد نیافزوده و دقیقاً همان‌ها را بازگو کرده بود (کورت، ۱۳۹۱: ۵۲-۵۶). در اینجا آنچه داندامایف «فرضیه اومستد» می‌خواند (Dandamayev, 1988) نقد و موشکافی می‌شود.

۲. رباینده تاج و تخت؛ نگاهی بر فرضیه اومستد درباره داریوش

اومستد در فصلی از کتابش که نام آن را «داریوش غاصب» گذاشت، پس از شرح سنگ‌نبشته بیستون و نقل گزارش خود داریوش، نکاتی در انکار آن می‌نویسد که رئوس آن به این شرح است (Olmstead, 1948: 109-111):

۱. منابع ما درباره قتل بردیا به دست کمبوجیه هماهنگ نیستند. داریوش می‌گوید او را پیش از لشکرکشی به مصر کشتند و هرودت این جنایت را به پس از لشکرکشی به مصر نسبت می‌دهد.
۲. اینکه هرودت می‌گوید پرخاسپس در میان مردم شهادت داد که چنین جنایتی کرده است و سپس به جهت احساس گناه خودکشی کرد، باورنکردنی و خیالی به نظر می‌رسد. اینکه بنا بر نظر هرودت بردیای دروغین چنان با بردیای راستین همسان بود که مادر و خواهرشان نیز آنها را تشخیص نداده بودند، کاملاً بی‌معناست.
۳. روایت آیسخولوس که هم‌زمان با واقعه بود، کاملاً متضاد با روایت هرودت است؛ بنابراین، مردوس پادشاهی قانونی بود و او به دست آرتافرنس، برادر ناتنی داریوش کشته شد، نه به دست خود داریوش.
۴. اصرار و تأکید بیش از اندازه داریوش بر اینکه شورشیان علیه او همه دروغ‌گو هستند، زیاد از حد است و نشانگر این است که خود گوینده مشکلی دارد.

۳. نقد فرضیه اومستد

۳-۱. تناقض‌های هرودت با بیستون

آیا هرودت در گزارش‌های خود، دست‌کم در برخی موارد، از منابع کتبی و رسمی بهره جسته است یا خیر؟ از کنایه غیرمستقیم توکودید به هرودت و دیگر نثرنویسان (Tucydides, 1.21) تا برخی پژوهشگران معاصر (Luraghi, 2013: 92-94) چنین فرض شده است که «پدر تاریخ»، قصه‌پردازی خلاق بوده که کمترین دغدغه‌ای برای دقت و صحت تاریخی نداشته است (ر.ک: Momigliano, 1958). ظاهراً هرودت عمده کار خود را از منابع شفاهی دریافت داشته است (Asheri and others, 2007: 21 & 55 & Evans, 1991: 89-146). مشخصاً درباره رویدادهای ایران، موری (Murray) با پیگیری پژوهش‌های مومیلیانو (Momigliano, 1978) می‌نویسد: «هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که هرودت [درباره ایران] به یک روایت مذهبی، چه شفاهی و چه مکتوب، دسترسی داشته است... عدم درک هرودت از دین ایران و گزارش‌های سطحی او از مغان ایرانی به خوبی نشان می‌دهد که او هیچ تماس مستقیمی با طبقه روحانی ایران نداشته است» (Murray, 2001, 35-36). مومیلیانو تأکید می‌کند که در داستان تخت‌نشینی داریوش هم، روایتی که هرودت به کار برده است، روایت رسمی سلطنتی نیست (Ibid: 39). در تأیید همین نظر، کوک می‌نویسد: «اختلافات بیستون و روایت هرودت چنان فاحش است که نشان می‌دهد هرودت از متن بیستون اطلاعاتی در دست نداشته است» (کوک، ۱۳۹۰: ۲/۲۳۵).

بنابر گزارش بیستون، گئومات در قلعه‌ای در ماد با داریوش درگیر شد و این مطلب تناقض دارد با ادعای هرودت که او را در شوش جای می‌دهد (هرودت: ۳/۶۵)؛ البته بحث درباره جایی به نام «پئیشی‌یاووادایا» (Paišiyāvādāyā) و کوهستان ارکادری که به گزارش داریوش، گئومات در اصل از آنجا برخاست، تا امروز حل نشده است. مارکوارت بر این باور بود که «پاسارگاد» در واقع «پاس + آرکادری» (پشت کوه آرکادری) است (Marquardt, 1905: 154) و جورج کامرون پئیشی‌یاووادایا را اصلاً همان پاسارگاد می‌داند (Cameron, 1948: 12). داندامایف قانع نمی‌شود ولی تردیدی ندارد که این محل در فارس است (۱۳۸۶: ۱۹۶). هینتس (۱۳۸۸: ۱۷۴) و لوکوک (۱۳۸۹: ۲۲۱) به فسا احتمال می‌دهند و از میان سرشناسان تنها دیاکونوف است که تأکید دارد ظهور و سقوط گئومات در ماد بوده است (۱۳۹۰: ۳۹۲). به نظر می‌رسد گزارش هرودت به کلی از اعتبار ساقط است؛ زیرا شوش که آن را محل درگیری می‌داند، پیش از داریوش هرچند

ممکن است حیات مذهبی و اقتصادی خود را پس از حملات مرگ‌بار آشوربانی‌پال از سر گرفته بوده باشد (see Miroschedji, 2003: 35)، اما هنوز پایتخت نبوده است. حال آنکه شوش در زمان هرودت مدت‌ها بود که پایتخت سیاسی امپراتوری و قلب تپنده سیاست جهان متمدن شده بود (ایمان‌پور و دیگران، ۱۳۹۴: ۱-۱۲). این بخش از تاریخ هرودت به شکل گویا نشان می‌دهد که مؤلف یا منبع او دچار زمان‌پریشی (Anachronism) شده بودند؛ او آنچه را امروز می‌دید، به گذشته نسبت می‌داد.

مورد دیگری که در تطبیق هرودت با بیستون به چشم می‌آید، مسئله اینتافرنس (ویدفرنه) است. در اهمیت او همین بس که داریوش نام وی را در میان شش یار خود، در جایگاه نخست می‌گذارد، ولی هرودت می‌گوید او چند روز پس از بر تخت‌نشینی داریوش به دلیل یک بی‌احتیاطی خشم شاهنشاه را برانگیخت و کشته شد (Herodotus, 1975, III, 118). این در شرایطی است که بنا بر گزارش بیستون، ویدفرنه شخصاً از سوی داریوش مأموریت یافت آراخی، رهبر شورشیان بابل را از میان بردارد. در پایان ستون چهارم که اصولاً باید جزء بخش‌های پایانی بیستون باشد، داریوش، ویدفرنه را بالاتر از دیگر بزرگان قرار می‌دهد و به جانشینان خود برای پاسداشت جایگاه بلند این شش خاندان چنین وصیت می‌کند (DB 69B-C):

tuvam kā, xšāyaeiya haya aparam āhi, ayām imaisām martiyānām taumām ubrtām paribarā.

«تو که پس از این شاه خواهی شد، خاندان‌های این مردان را به‌خوبی بپای!»
 اگر نظر اقلیت، مبنی بر آغاز خیزش گئومات در ماد را ملاک بگیریم (دیاکونوف، ۱۳۹۰: ۳۹۲)، با توجه به اشاره رونوشت بابلی بیستون به مادی‌بودن گئومات (DB, Bab. §10 b: 15b-17a)، همچنین نبرد پایانی مغ با داریوش در نیسای ماد که احتمال می‌دهند نزدیک به همین بیستون بوده باشد، و روایت هرودت از وصیت کمبوجیه به پارسیان برای بازپس‌گیری قدرت از مادها (III/65: 1975)، مادی‌بودن او و در نتیجه «بردیا نبودنش» اثبات می‌شود، ولی با توجه به نظر اکثریت، مبنی بر آغاز قیام گئومات در پارس، باید بیان‌دیشیم که چرا او هشت ماه پس از برخاستن از پارس، در ماد سرنگون می‌شود؟ آیا او از پارس گریخته بود؟ آیا این خود دلیلی برای کنارگذاشتن تخیلات هرودت نیست؟ شاید گئومات به‌مرور در حال شناخته‌شدن بوده و از این‌رو پایتخت را جابه‌جا می‌کند (Prašek, 1910: 50). داندامایف عمل گئومات را چنین توجیه می‌کند که ماه «بگ‌یادی» (برج ۷) تابستان بوده و هخامنشیان در تابستان به ماد می‌رفتند و

پاسارگاد (و بعداً شوش) پایتخت زمستانی بوده است (داندامایف، ۱۳۸۶: ۱۹۹). کمی عجیب است که گئومات تازه بر تخت نشسته، این اندازه از دولت خود مطمئن بوده است که اندک زمانی پس از قدرت یابی به فکر تابستانه - زمستانه کردن پایتخت افتاده و دژی گمنام (شاید نزدیک بیستون) را برگزیده باشد. ضمن اینکه ما از وجود سنت تابستانه - زمستانه - کردن پایتخت، پیش از داریوش بی‌خبریم و از دوره داریوش به بعد هم الگوی منظمی به دست نیامده است (ر.ک: تاپلین، ۱۳۹۲: ۱۰۳-۱۵۸). تناقض دیگر، ماجرای ویشتاسپ است که هرودت او را ساتراپ پارس می‌خواند (1975, III: 70)، در حالی که بیستون او را ساتراپ پارت می‌داند (DB II 35). دیگر آنکه هرودت از دو برادر مغ نام می‌برد و نام یکی از آنها را «بردای مغ» می‌داند و می‌گوید که آنها با کمک هم پادشاهی را ستاندند (3.61)، در حالی که داریوش از گئومات مغ سخن می‌گوید که هیچ برادر و شریکی نداشت (DB I 11B-11C):

pasäva 1 martiya maguš äha, Gaumäta näma,

«سپس یک مرد مغ بود، گئومات نام.»

هرودت نام گئومات را «سمردیس» گزارش کرده است (همان). گویا او اصلاً نام گئومات یا چیزی همسان با آن نشنیده بود. آیسخولوس چندین سال پیش از هرودت سمردیس را «مردوس» می‌خواند (Aeschylus 1922: 93). کتزیاس که کم‌وبیش همان شرح هرودت را دارد، پسر کوچک کورش را «تانی‌اوخارکس» نام می‌نهد (Ctesias: 8/29) و کسینفون از «تاناوخارس» یاد می‌کند (Xenophon: 8/7-11). پیداست که روایت‌هایی آشفته و پراکنده در میان یونانیان رواج داشته و نویسندگان هریک بنابر ذوق خود یکی را پرورش داده است. داندامایف تلاش می‌کند ادعای کتسیاس، مبنی بر دسترسی به سالنامه‌ها و اسناد رسمی درباره شوش را راست انگارد (داندامایف، ۱۳۸۶: ۱۶۲-۱۶۵)، ولی خود او هم به تناقض‌های مهم بیستون با روایت کتسیاس، از جمله اینکه مغ غاصب «سفن‌یاداد» نام داشت و اینکه بردیا ساتراپ باکتريا و پارت (دادارشیس و ویشتاسپ بنابر بیستون) بود، اشاره می‌کند (همان: ۱۶۶-۱۶۷). نظر داندامایف پذیرفتنی نیست؛ چون هخامنشیان نمی‌توانستند روایتی متفاوت از بیستون را در سالنامه‌ها (در صورت وجود) ثبت کنند. در میان روایت‌های یونانی و رومی تنها پومیپه تروگ نام گئومات را شنیده و آن را به شکل «Cometes» نقل کرده است (Justin, 1853: 1/7-9). به هرحال، داستانی که یوستین در گزیده تاریخ‌های فیلیپی پومیپه تروگ آورده، در کلیات با بیستون و هرودت همسان است، هرچند در جزئیات با همه روایت‌های دیگر تفاوت

دارد (Briant, 2012)؛ در نتیجه، منتقدان بیستون، بیشتر منتقد هرودت و روایت یونانی‌اند و به نظر می‌رسد تعمیم این نقدها به بیستون درست نباشد؛ برای نمونه بیکرمن، به‌عنوان یکی از شکاکان بیستون، می‌گوید: «دشوار بتوان تصور کرد که درباریان و فرماندهان ارتش در شوش تصمیم بگیرند یک ماجراجوی مادی را به‌عنوان پسر کورش غلم کنند، پس این خود بردیا بوده که بر ضد برادر شوریده» (Bickerman, 1978: 247). در اینجا، بیکرمن دربار مرکزی هخامنشیان را در زمان کمبوجیه شوش در نظر گرفته که این بدفهمی، ناشی از خبر هرودت است.

روایت تحقیرآمیز هرودت از برتخت‌نشینی داریوش دلیلی بر این است که داستان برآمدن داریوش در هرودت متأثر از پروپاگاندای رسمی دولت هخامنشی نیست. برخلاف بیستون، در کتاب هرودت شش نفر از اشراف پارسی به رهبری اوتان تصمیم گرفتند مغ را بکشند و داریوش دیرتر به آنان پیوست. آنان پس از کشتار مغ، انجمنی برای آیندهٔ سیاسی شاهنشاهی برپا کردند. رأی بر آن شد که شاهنشاهی به سبک کورش ادامه یابد. اوتان که مخالف شاهنشاهی بود، کنار کشید و از میان شش نفر دیگر (در غیاب اوتان پیشتاز) قرعه‌کشی شد؛ بدین ترتیب که اسب هرکس زودتر شیهه بکشد، او پادشاه خواهد بود. اسب داریوش، نه به حکم سرنوشت، بلکه به دلیل نیرنگ خدمتکار داریوش که مادیان مورد علاقهٔ اسب را نزدیک آن قرار داده بود، زودتر صدا کرد (Herodotus, 1975: 68-72, III). بر این اساس، داریوش نه با مشروعیت و نه با زور، که با ترکیبی از اقبال و اندک زیرکی به تاجوتخت رسید. هرودت به ستایش از سمردیس می‌پردازد و می‌نویسد که رعایا در دورهٔ او نفع بسیار بردند و در مرگ او همهٔ ساکنان آسیا، به جز پارسیان، به غایت عزاداری کردند (Idem: 67). هرودت در کتاب نخست هم هنگام اشاره به استقبال مادها از کورش، می‌نویسد بعدها مادها پشیمان شدند و بر داریوش شوریدند (همان: ۱۳۰/۱). این تأکید هرودت بر محبوبیت دشمنان داریوش، چون سمردیس و فرورتیش در ماد، نشان دیگری است که منبع هرودت در سرفصل برآمدن داریوش احتمالاً پروپاگاندای دولت هخامنشی نیست، بلکه برآمده از اپوزیسیون آن است. اگر بدانیم که پریکلس رقیب ایران، تهیه‌کنندهٔ (χορηγός) آیسخولوس در نمایشنامهٔ پارسیان بود (Chong-Gossard, 2006: 20) و همو پس از رسیدن به فرمانروایی، هرودت را بر آن داشت تا کتابش را بنویسد (Wells 1928: 322)، کتاب هرودت را نه نتیجهٔ پروپاگاندای هخامنشی که برعکس، نتیجهٔ تبلیغات دشمن آنان می‌یابیم.

به نظر می‌رسد بهره‌گیری‌های هرودت از منابع رسمی ایران به چند مورد خاص محدود شود (Murray 2001: 36) که عبارت‌اند از: فهرست شهربی‌ها (-III/89: 1975: 97)، جزئیات جاده شاه‌ی (53-5.52) و اطلاعات مربوط به نیروی دریایی و زمینی (7/61-98). با این حال، آرمایر نشان می‌دهد که اطلاعات جغرافیای اداری و اقتصادی هرودت از ساتراپی‌ها و هم اطلاعات او از ساختار ارتش ایران، آن‌قدر با منابع ایرانی تناقض و تفاوت دارد که باز هم مجبوریم بگوییم او در این موارد نیز به منابع رسمی هخامنشی دسترسی نداشته (Armayor, 1978: 3-7)، بلکه بیشتر به سنت‌های ادبی یونانی تکیه کرده است (Ibid, 1978: 8). اگرچه ولز منبع هرودت در فصل مغ غاصب را نوه زوپيروس (یار داریوش در کشتن مغ) که بعداً به آن پناهنده شده بود، دانسته است (Wells, 1923: 97-100)، لویس بعداً نشان داد که چنین احتمالی بعید است (Lewis, 1984b: 105). گفته‌های هرودت در مورد ایثارگری زوپيروس در فتح بابل و ساتراپ مادام‌العمر آنجا شدن او در آن سرزمین (1975, I/160)، از سوی سنگ‌نبشته بیستون تایید نمی‌شود. از تواریخ یونانی هویداست که آنان درکی از بیستون نداشتند؛ چون اندکی پس از هرودت، کتسیاس که هفتاد سال بعد از داریوش در ایران می‌زیست، بیستون را نقش برجسته ملکه افسانه‌ای سمیرامیس می‌خواند (کتسیاس، ۱۳۹۰: ۱۳/۱). هرودت هم می‌گوید: نخستین کار داریوش پس از برتخت‌نشینی این بود که نقشی کند که او را سوار بر اسب نشان می‌داد و زیرش نوشت داریوش پسر هیستاسپ به کمک اسب خود و به یاری اوباراس، مهتر خوب خود به پادشاهی رسیده است (1975: III/88). جزئیات متفاوت هرودت، کتسیاس و کسنفون (که این آخری در کوروش‌نامه یکجا اشاره می‌کند که بی‌درنگ پس از به خاک‌سپاری کوروش، پسرانش، یعنی کمبوجیه و بردیا به جان یکدیگر افتادند) (Xenophon: 8/8,2) استقلال منابع آنان را اثبات می‌کند. حال آنکه کلیات همسان بر اعتبار گزارش بیستون می‌افزاید. بریان با تمام انتقادات از بیستون، درنهایت می‌گوید: «داستان برآمدن داریوش در هرودت را باید کنار نهاد و پیشنهادهای نوین، تنها می‌تواند از درک بهتر اظهارات داریوش ناشی شود» (بریان، ۱۳۸۱: ۱۷۵).

جمع‌بندی آنکه تناقض‌های روایت‌های یونانی با بیستون، نه تنها به کاهش اعتبار ادعای داریوش نمی‌انجامد که استقلال منابع یونانی از پروپاگاندای هخامنشی را اثبات می‌کند و این خود باعث افزایش احتمال تاریخی بودن گئومات یا بردیای دروغین است؛ از این رو گمان می‌رود تأکید اومستد بر اختلاف نظر گزارش بیستون و روایت هرودت و همچنین روایت‌های دیگر، به منظور رد بیستون، غیررؤش‌مند، باشد.

۲-۲. گزافه‌های هرودت

یکی از مهم‌ترین تکیه‌گاه‌های اومستد و هواداران فرضیه او تا همین امروز، تمرکز بر گزافه‌گویی‌های هرودت است. در کتاب سوم هرودت (Θάλασσα) پس از روایت قتل گئومات، داستان برتخت‌نشینی داریوش پس از مناظره و قمارِ نخستین شیئه اسب آمده است. پاول (Powell, 1935) و هیرست (Hirst, 1938) نشان داده‌اند که خطابه‌هایی که از شخصیت‌های ایرانی نقل می‌شود، در واقع بیانگر دیدگاه شخصی خود هرودت است و واقعیت تاریخی ندارد. برنان نشان داد که این داستان از نظر واقعیات تاریخی، موضوعیت نداشته و فرم روایی کاملاً مستقلی از رویداد حقیقی است (Brannan, 1963: 436). تامسون، لوگوس یونانی (λόγος) را بررسی کرد (Thomson, 1935) و تاریخ دراماتیک هرودت را از نظر روش، کاملاً موازی با تراژدی‌های یونان باستان دانست. از نظر او، لوگوس مقداری از واقعیت را در خود دارد، ولی نه واقعیت تاریخی، و مقداری از آن نیز ساختگی است، اما نه به سبک داستان‌پردازان، بلکه ناخودآگاهانه (Ibid: 20). کیرک خطوط اصلی کتاب هرودت و نمایشنامه پارسیان آیسخولوس را در پرداخت روایتی یونانی بر ضد ایرانیان، یکی می‌بیند (Kirk, 1955: 83-87). به‌هرروی، تاریخ هرودت را چه داستان‌های تاریخی شده (Helm, 1981: 85) و چه تاریخ دراماتیک (Kirk, 1955: 83) بدانیم، محتوای کتاب را باید در بافت ادبی و سنت شفاهی یونان سده پنجم پ.م بررسی کنیم (Murray, 2001: 20-21) که در آن، ژانر ادبیات نمایشی محبوب بود و آثار، بیشتر به صورت شفاهی خوانده و شنیده می‌شدند (Favorini, 2003: 100)؛ از همین‌روست که هرودت گاهی با هومر مقایسه شده است (Murray, 2001). اگرچه اوانز اتهام «پدر دروغ بودن» به جای «پدر تاریخ بودن» هرودت را رد می‌کند و اعتبار بالاتر او را نسبت به امثال کتسیاس نشان می‌دهد، او هم تأکید می‌کند که پس از هرودت با ظهور توکودید بود که شعر و تاریخ به شکل کامل راهشان از یکدیگر جدا شد (Evans, 1968: 16). در همان دوره باستان هم نویسنده ریزبینی چون استرابون می‌گفت: «هرودت و دیگران یاوه‌سرایی فراوان می‌کنند تا بر شگفت‌انگیزی داستان‌هایی که می‌گویند بیفزایند؛ شاید مانند سرود یا نوایی، شنیدن آن را دلپذیر سازند» (Strabo, 17-1-52). اومستد به این نکات توجه نداشت؛ از این‌رو، در فصل برآمدن داریوش در هرودت، دچار افراط در نقد شد. اینکه پرخاسپس اعتراف می‌کند که بردیا را به دستور کمبوجیه کشته است و سپس خودکشی می‌کند (III, 75, 1975)، بیش از اندازه دراماتیک است، ولی این مسئله به انکار گزارش داریوشی که هفتاد سال پیش از هرودت در

بیستون ادعا کرده بود که بردیا به دست کمبوجیه کشته شد، کمک نمی‌کند، بلکه در بهترین حالت، تنها نشان می‌دهد که «داستان هرودت» دروغ است. اومستد به درستی خطای هرودت را در مسئله یکی بودن نام و همسانی کامل چهره بردیا و مغ برملا می‌کند (Olmstead, 1948: 109)، ولی این ادعا که اومستد آن را «پاوه» می‌خواند، در تاریخ هرودت مطرح شده است (III, 61, 1975) و نه در بیستون. داریوش هفتاد سال پیش از هرودت در بیستون صرفاً گفته بود (DB I 10J-10M):

pasäva Kambüjiya avam Brdiyam aväja, ya'ö-ä Kambüjiya Brdiyam aväja, kârahyä nai azdä abava, taya Brdiya avajata;

«سپس کمبوجیه آن بردیا را کشت؛ چون کمبوجیه بردیا را کشت، بر مردم معلوم نشد که بردیا کشته شده.»

در همان جا داریوش تأکید می‌ورزد (DB I 13F-13L):

kärasim hacä drsam atrsa, käram vasai aväjaniyä, haya pamvam Brdiyam adänä; avahyarädl käram aväjaniyä: mätaya mäm xšnäsäti, taya adam nai Brdiya ami, haya Kurauš puça;

«مردم بسیار از او می‌ترسیدند؛ چه او بسیار از مردم می‌کشت که پیش از آن بردیا را شناخته بودند؛

از این رو مردم را می‌کشت، مبادا من را بشناسند که من بردیا نیستم، پسر کورش!»

آیا رویداد، آن گونه که در بیستون آمده هم ناپذیرفتنی است؟ آیا امکان نداشته است در روزگار باستان، در نبود رسانه‌ها، کسی خود را به جای دیگری بشناساند؟ دست کم درباره شرق باستان چنین روایت شده است که از زمان مادها، میان شاه و دیگر درباریان فاصله ایجاد شد؛ به گونه‌ای که حتی همان نزدیکان درباری نیز اجازه نداشتند مستقیم به چهره شاه بنگرند (I/ 99, 1975)؛ و داریوش بر شش یاور خود بسی ارج نهاد که آنان را از این ممنوعیت مستثنی کرد (Esther, 1995: 1/14)؛ بنابراین، کافی بود تا گئومات در انظار ظاهر نشود و همه فرمان‌ها را به شکل کتبی از طریق محرم‌های خود صادر کند. در کتاب یوستین هم، هنگام اشاره به ماجرای غصب پادشاهی از سوی قاتلان بردیا، به همین سنت شرقی اشاره می‌رود (1/9, 1853). بریان می‌پرسد چگونه ممکن است پادشاهی برای مدت چند سال کسی جز محرم‌های خود را به حضور نپذیرد (بریان، ۱۳۸۱: ۱۵۴)، در حالی که مغ، نه چند سال که احتمالاً هفت ماه، آن هم با تغییر جایگاه فرمانروایی کرده بود. پس این خرده‌گیری، خدشه چندان مهمی به اعتبار داستان بیستون وارد نمی‌کند.

بیکرمن به ذکر مواردی دیگر از ادعای دروغین غاصبانی همسان با گئومات می‌پردازد؛ از فیلیپ دروغین در مقدونیه سده دوم پیش از میلاد تا وارپک یا ریچارد دروغین (Bickerman, 1978: 247). او به مدعیان دروغین دیگری با عنوان‌های پسر نبونئید در

بابل یا بردیایی دیگر در پارس اشاره داشته و الگوی داستان‌پردازانه موجود در هرودت و کتسیاس را درباره ماجرای برآمدن داریوش و مغ‌کشی بررسی و غیرتاریخی بودن آن را اثبات کرده است (Ibid: 249-56). با این همه پذیرش فرضیه خودش، مبنی بر اینکه گئومات به جهت همسانی با بردیا (به روایت هرودت) جادوگر است و داریوش با ادعای کشتن جادوگر دشمن دین، خود را یاور اهورامزدا معرفی کرده (Ibid: 261)، دشوار است؛ چون او هم مانند اومستد از هرودت برای حل معما بهره گرفته است.

مورد دیگر، ماجرای مرگ کمبوجیه است. هنوز هم نویسندگان غیرحرفه‌ای در جهان اصطلاح «*uvâmarshiyush amariyatâ*» (به مرگ خود مُرد) (DBI 43) را در بیستون خودکشی کمبوجیه قلمداد می‌کنند (Bradley, 2016: 135 & Runion, 2007: 27). صورت‌نمایشی ماجرای تاریخی مرگ کمبوجیه، در روایت‌های شفاهی متأخر یونانی با داستان افتادن کمبوجیه به روی خنجر خود بیان شده است (Herodotus, 1975: III/64). داندمایف ضمن مقایسه رونوشت بابل و ایلامی با رونوشت پارسی باستان، نشان داد که منظور بیستون، به هیچ‌عنوان خودکشی نبوده است. ولی آن را کنایه‌ای تحقیرآمیز از داریوش درباره کمبوجیه دانست (۱۳۸۶: ۲۱۹)، حال آنکه اصطلاح «به مرگ خود مردن» برای اشاره به مرگ طبیعی تا دوران فارسی‌نو هم دوام یافته و محترمانه هم بوده است؛ برای مثال، در *مجم‌التواریخ* «به مرگ خود رفت» (۱۳۱۸: ۷۴) و «به مرگ بمرد» (همان: ۱۰۱) و در *فارسنامه* «به مرگ خویش کناره‌شدن» (ابن‌بلخی، ۱۳۸۴: ۲۷) آمده است. دیگر گزاره هرودت، داستان بریده‌شدن گوش گئومات است، حال آنکه در نقش‌برجسته بیستون هویداست که گئومات گوش دارد (Zawadzki, 1994: 129f)؛ پس روشن می‌گردد که روایت بیستون منطقی‌تر و پذیرفتنی‌تر از روایت یونانی است و خرده بر روایت یونانی نمی‌تواند باعث کاهش اعتبار روایت ایرانی باشد.

۳-۳. تناقض آیسخولوس با هرودت

اومستد، آیسخولوس را هم‌زمان با درگیری داریوش و بردیا می‌داند (Olmstead, 1948: 109)، حال آنکه آیسخولوس اندکی پیش از رخداد مورد نظر، یعنی در سال ۵۲۴/۵۲۵ پ.م، در نزدیکی آتن زاده شد و در سال ۴۷۲ پ.م تراژدی *پارسیان* را نوشت که برنده جایزه فستیوال آتن شد (Podlecki & Taplin, 2016) اومستد سال زاده‌شدن نمایشنامه‌نویس یونانی را با زمان نگارش نهایی *تاریخ هرودت* در سال ۴۴۰ پ.م مقایسه کرده تا چنین بنمایاند که آیسخولوس معتبرتر از هرودت است. هرودت مدت کوتاهی

پس از شورش ایناروس در ۴۵۹ به مصر سفر کرده بود (Wells, 1928: 318) و احتمالاً بخش عمده‌ای از محتویات سه کتاب نخست او برآمده از یادداشت‌هایی است که در سفر مصر تدوین کرده است؛ پس فاصله میان نگارش آیسخولوس و آغاز پژوهش‌های میدانی هرودت چندان بیشتر از سیزده سال نیست. به‌هرروی، اگر کتاب هرودت را تاریخی دراماتیک برشمرده‌اند، پارسین آیسخولوس چیزی جز درامی تاریخی نیست (Kirk, 1955: 83)، اما آیسخولوس که ظاهراً یگانه سند اومستد و هواداران فرضیه او بوده، واقعا چه گفته است؟ او چنین می‌سراید: «پنجمین نفر که حکومت کرد، مردوس بود، وی ننگ میهن و تاج و تخت باستانی به شمار می‌رفت، ولی آرتافرنس دلیر، او و یارانش را در جایگاه خودشان به نیرنگ به قتل رساند» (Aeschylus, 1926: 93). واژه «مردوس» که او به‌کار می‌برد، تفاوت اندکی با «سمردیس» (Σμέρδις) هرودت دارد (Herodotus, 1975: 3/30)؛ پس به همان اندازه که می‌تواند بردیا باشد، می‌تواند گئومات باشد؛ چه، هرودت هر دو شخصیت را با همین نام آورده است. اگر به تفاوت نام مغ در کتسیاس (اسفنداداتس) و یوستین (سومیتس) با مردوس آیسخولوس توجه کنیم، این مردوس با نام پسر کوچک‌تر کورش در اثر کتسیاس و کسنفون (تانی‌اوخارکس/تاناواوخارکس) تفاوت دارد. نمی‌دانیم چرا مردوس «نگ تاج‌وتخت میهن» بوده است؟ شاید به عنوان یک مغ مادی، پادشاهی او بر پارس، ننگ تصور شده؛ از این‌رو، به‌رغم خرسندی اومستد و داندامایف از یافتن این عبارت در آیسخولوس، به نظر می‌رسد اگر این یک بیت گنگ از آیسخولوس را سند به شمار آوریم، نه تنها معما حل نشده، پیچیده‌تر گردد (ر.ک: علی‌یف، ۱۳۸۸: ۴۲۹)؛ پس با شاپور شهبازی هم‌عقیده‌ایم که اومستد گفتار آیسخولوس را به سود نظر خویش تحریف کرده است (شهبازی، ۱۳۵۰: ۴۲).

۳-۴. روان‌شناسی داریوش در بیستون

اومستد با طرح نوعی روان‌شناسی تاریخی، تأکید فراوان داریوش را بر دروغ‌گویی (OP: adurujiya) شورشیان، نشانگر نوعی عصبیت و ازهم‌گسیختگی روانی می‌پندارد، حال آنکه می‌توان بیستون را در بافت و بستر خودش به‌عنوان میراث‌دار سنت‌های روایی ایرانی و میان‌رودانی نگریست. خود اومستد در یک بخش مفصل از کتابش تلاش می‌کند ثابت کند که داریوش، زرتشتی و فراتر از آن، پناه‌دهنده زرتشت بود و اساساً یکی از مهم‌ترین اهداف او برای چیرگی بر تاج‌وتخت، به‌کرسی‌نشاندن این دین بوده است. اومستد به ضدیت زرتشت با دروغ و اینکه در گاهان دروغ و در برابرش راستی، از

کلیدواژگان مهم است، تأکید دارد (Olmstead, 1948: 104)، ولی می‌نویسد داریوش به بلندپایگی آموزهای پیامبر نرسید و اشاره‌های پیاپی وی به کلیدواژگانی چون دروغ، نشانگر لغزش‌های خود اوست (Ibid: 106). اگر پیش‌فرض خود اومستد را بپذیریم که داریوش، مروج مزدپرستی بوده است، تأکید فراوان او بر کلیدواژه راستی (araštam) و دروغ (drauga) می‌تواند تلاشی برای جانداختن دیالکتیک دروغ/راست باشد که این نه ناشی از عصبیت و لغزش، که پیروی از الگو و قالبی آیینی است. اینکه تأکید کسی بر راستی و ضدیت با دروغ را نشانه‌ای روان‌شناختی از وجود مشکلی حاد در گوینده بدانیم، به شکل روشمند ما را بر آن می‌دارد که پیش از داریوش، انگشت اتهام را به سوی خود زرتشت بچرخانیم؛ چراکه پیامبر آریایی در گاهان، همچون داریوش، مدام بر تضاد راستی و دروغ پافشاری می‌کند (مثلاً گاهان: ۲۹،۲)؛ پس باید او را نیز عصبی و پرخاشگر و دروغ‌گو بینداریم. اومستد در اینجا در دور باطل قرار گرفته است؛ داریوش را پیرو دین زرتشتی و فرهنگ مزدایی می‌گیرد و سپس ادعا می‌کند او در بیستون دروغ گفته و طبعاً زرتشتی خوبی نیست، حال آنکه یکی از برهان‌های اومستد برای اثبات دروغ داریوش در بیستون، همین تأکید بیش از اندازه وی بر دروغ و راستی و برهان او برای زرتشتی‌بودن داریوش، همین سنگ‌نبشته‌هاست. این قالب دیالکتیکی تا دوره ساسانی و سنگ‌نبشته ŠkZ دوام می‌آورد (ر.ک: دریایی، ۱۳۸۹: ۹۸). دیگر هواداران نظریه زرتشتی‌بودن داریوش چون هرتسفلد (Herzfeld, 1935: 43)، بویس (Boyce, 1988: 20-25)، هینتس (۱۳۸۸: ۱۸۷)، کلنز (Kellens, 2002: 417)، و به‌ویژه شروو (Skjærø, 2005: 54-84)، به هنگام خواندن بندهای بیستون، به یاد بندهای گاهان زرتشت افتاده‌اند. بالسر نیز بیستون را برآمده از سنت حماسه‌پروری هندواروپایی و دارای فرم یکسان با گاهان زرتشت می‌داند (Balcer, 1994: 257-264)؛ پس نظر اومستد در چرخه باطل خودش، گرفتار می‌آید.

اومستد بخشی از کتابش را به تطبیق بنده‌بند بیستون با لوح حمورابی اختصاص داده است (Olmstead, 1948: 120-133). او تردید نمی‌کند که دبیران داریوش، لوح حمورابی را که در شوش ایران هم کشف شد، دیده و خوانده بودند (Ibid, 127-128). بیکرمن، توجه ما را به نوشته سمسو-ایلونا، پسر حمورابی، جلب می‌کند که ۱۳۰۰ سال پیش از داریوش ادبیاتی بسیار همسان به بیستون دارد (Bickerman, 1978: 240). او تداوم این سنت را در بابل نو تا نبوتئید پی می‌گیرد. با این‌همه، در زمان اومستد هنوز به سنت‌های هنری خاور نزدیک و پیوستگی بیستون با آن توجه کافی نشده بود. فلدمن با

پیگیری رویکرد وینتر (Winter, 1985) نشان داد که پژوهشگران به تداوم پیکرنگاری پیشاهخامنشی در آثار هخامنشی توجه نکرده‌اند (Feldman, 2007:266). در ادامه رونان هِد بر همسانی‌های بیستون با آثار آشوری چون اوبلیسک آشوربل-کالا از سده ۱۱ پ.م، ستون دوقلوی اسرحدون از سده ۷ پ.م و نقش برجسته‌های شاهان متأخر آشور چون آشورنصیرپال دوم، شلمنصر سوم، تیگلات پیلسر سوم، سارگون دوم، سناخریب و آشوربانی‌پال تأکید می‌کند (Head, 2010: 119). رولینگر در جدیدترین پژوهشی که در این باره منتشر شده است، سنت‌ها و الگوهای نقش برجسته‌ها و سنگ‌نبشته‌های خاور نزدیک را از ستون‌افراشته نارام‌سین در هزاره سوم تا دوره داریوش بزرگ بررسی می‌کند (Rollinger, 2016). او در ادامه پژوهش‌های تدمور که موتیف‌های بیستون را شناسایی کرده بود (Tadmor, 1980: 16)، بر کلیشه‌های رایج این آثار، چون تاریخ به‌مثابه یک رشته رویدادهای نظامی، اعداد رُند، اصرار بر راست‌گویی، پیروزی‌های فرمانروا در همان یک‌سال نخست بر تخت‌نشینی، نبرد با شورش‌هایی که کلیت امپراتوری را تهدید می‌کند و اهمیت عدد ۹ تأکید دارد (Rollinger, 2016: 6). با پذیرش قداست عدد ۹، معضل یافتن ۸ پادشاه پیش از داریوش که باعث شد او خود را نهمین پادشاه بنامد هم حل می‌شود. باید توجه داشت که به‌کاربردن اصطلاح «دروغ» برای شورشیان نیز در میان‌رودان باستان پیشینه دارد و سارگون دوم از آن بهره سیاسی برده است (see Pongratz-Leisten, 2000). همچنین نباید از *استوانه بابلی کورش* که سبک ادبی آن نیز دور از بیستون نیست (Bickerman, 1978: 24)، غافل ماند. استوانه کورش، تنها هفده سال پیش از داریوش، کورش را عادل و آورنده صلح، برگزیده و دوست خدای بزرگ و هوادار مردمان (۲۳-۲۴) و دشمنش نبونئید را ناحق، دشمن خدایان و بی‌رحم نسبت به مردمان (۹-۱۰) می‌شناساند (بادامچی، ۱۳۹۲: ۱۱-۱۳ همچنین Kurt, 1983). در این نوشتارها، محتوای تاریخی در قالب ادبی مرسوم ریخته می‌شود؛ نتیجه آنکه داریوش چه مشروع باشد، چه نامشروع و دروغ‌گو، آنچه اومستد و به پیروی از او کورت، «عصبیت و پرخاش» و «اصرار بی‌جا بر راست‌گویی خود و دروغ‌گویی دیگران» نامیده‌اند، چیزی جز الگوهای ادبی نیست و این سخت‌گیری بر نیاکان سنگ‌نبشته بیستون، روا داشته نشده است.

اما سنگ‌نبشته‌های داریوش تا چه اندازه تاریخ آن دوره را روایت می‌کنند؟ پوبل که از هواداران راست‌بودن محتویات بیستون بود، پس از آوردن نام ساتراپی (ایالت‌ها) که داریوش در بیستون ذکر کرده (DBI 14-17)، درباره ادعای داریوش، مبنی بر فرمانروایی

بر ۲۳ ساتراپی، نوشت: «ما هیچ مدرکی برای رد ادعای داریوش نداریم» (Poebel, 1938: 147). اومستد که شش ماه بعد از پوبل، مقاله خود را در واکنش به او نوشت، پس از آوردن همین جمله از پوبل، نوشت: «وقت آن است که ادعای داریوش را محک بزنیم.» (Olmstead, 1938: 398) و آنگاه، به شورش‌ها از بابل تا پارت اشاره کرد و ساتراپی‌ها و اقوامی که در فهرست شورش‌های بیستون نبودند را نیز با کمک هرودت یا استدلال خویش خارج از کنترل شاهِ نوحاسته گرفت (Ibid: 399). وی سپس با تکیه بر منابع بابلی نشان داد که تا یک ماه پس از نخستین پیروزی داریوش در ایران، در بابل رویدادنامه‌ها همچنان به نام بردیا بودند (Ibid: 400). می‌دانیم که هنوز جاده شاه‌ی و پیک‌های بادپای داریوش پدید نیامده بود؛ پس خبر، کمی دیر به بابل رسیده و از آن پس، نیدیتو-بل با لقب نیوکدنصر سوم در آنجا به قدرت می‌رسد. در اینجا اومستد به این نتیجه رسید که داریوش که ادعا کرده بود در بابل او را به شاهی پذیرفته بودند، دروغ گفته است و اطمینانی نیست که این تنها دروغ او بوده باشد (Ibid: 401) که باز هم برهانی روان‌شناختی (دروغ‌گو بودن این شخصیت) است.

در رد نظر اومستد دو دلیل اقاله می‌شود؛ نخست اینکه تأکید پوبل بر پذیرش ادعای داریوش، مبنی بر فرمانروایی قاطع بر ۲۳ ایالت، لزوماً به همان سپیده‌دم پیروزی بر گئومات بر نمی‌گردد؛ چون پوبل به اصلاحات در سنگ‌نبشته باور داشت (1938: 306). (14) اشاره پوبل به نگارش نهایی بندهای موجود سنگ‌نبشته است؛ چه خود اومستد (116: 1948) و یا داندامایف (۱۳۸۶: ۱۰۰) و اشمیت (Schmitt, 1991: 17) بر این باور بوده‌اند که محتویات بیستون چندین ماه پس از سرکوبی گئومات و در سال ۵۲۱ پ.م یا دیرتر نوشته شده است. اومستد می‌گوید سنگ‌نبشته در سال ۵۲۰ پ.م، حدود دو سال بعد از قتل گئومات نوشته شده است. بریان فرمان داریوش بر حکاکی نقش برجسته و سنگ‌نوشته بیستون را در دسامبر ۵۲۱ پ.م، یعنی یک‌سال پس از نخستین پیروزی می‌داند (۱۳۸۱: ۱۷۹). به هر حال، چنان‌که داندامایف به‌درستی می‌گوید، تا هشت ماه بعد از پایان ماجرای گئومات، یعنی میانه بهار ۵۲۱ پ.م منطقه بیستون در اختیار فره‌ورتیش، شورش‌ی مادی بود (داندامایف: ۱۳۸۶: ۱۰۰). داریوش در ستون چهارم، از گذشت یک‌سال (DBIV 4-5) و در ستون پنجم، از گذشت سه‌سال (DBV 4-5) سخن می‌گوید؛ پس شک ما بر صداقت داریوش در صورتی به‌جاست که نگارش ستون یکم تا سوم بیستون (شرح نبردهای نخستین داریوش) را بی‌درنگ پس از تخت‌نشینی وی در بگ‌یادی سال ۵۲۲ پ.م بدانیم.

داریوش هنگام گزارش قتل گئومات و پیروزی نخستین خود «با کمک اهورامزدا»، می گوید (DB 16B-16D):

yaḫi adam Gaumätam tayam magum aväjanam, pasäva 1 martiya Äçina näma, Upad(a)rama-hyä puça, hau udapatatä Üjaj;

«هنگامی که من گئومات مغ را کشتم، پس یک مرد آسینه نام، پسر اوپدرمه در ایلام شورید.»
داریوش دقیقاً اشاره دارد که با کشتن گئومات، ایلام (و سپس بابل) شورید. او از «pasäva» استفاده می کند که اینجا معنای «سپس» می دهد؛ یعنی خود داریوش اعتراف می کند که به محض اینکه خبر تخت نشینی من به ایلام و بابل رسید، آن دو سرزمین نافرمان شدند.

اگر داریوش ستون یکم (شامل فهرست سرزمین ها) را در همان بدو کارش بر ساخته بود، چنین نمی گفت (DB 7E-7I):

manä bandakä ähantä; manä bäjim abarantä; tayasäm hacäma aöanhya xšapavä raucapativä, ava akunavayantä.

«آنان بنده من بودند. آنان به من باج دادند. آنچه از من به آنان گفته شد، چه شب و چه روز، انجام گرفت.»

اشاره به باج دادن و شب و روز فرمان بردن از دستورات داریوش، قطعاً به گذشت زمان نیاز دارد. این لحن یک شاه تازه بر تخت نشسته نیست؛ پس اشاره نگارنده بیستون به سرزمین ها و اقوام زیر سلطه، مربوط به پس از پیروزی هاست. دوم اینکه ایرادات اومستد بر گاه نگاری نبردهای سال نخست داریوش که نقدی بر جدول رویدادهای پوبل بود، یک سال بعد، از سوی خود پوبل به شکلی عالمانه پاسخ داده شد (Poebel, 1939: 133). پوبل با بررسی دوباره اسناد بابلی پیشنهادهای اومستد درباره طول فرمانروایی گئومات یا بردیا و شورشیان بابل (نیوکدنصر سوم و چهارم) را رد کرد و دوباره نشان داد ادعای داریوش درباره دوره یک ساله شورش ها درست است (Poebel, 1939: 133). نقدهای اومستد از سوی هینتس (Hinz, 1942) و هلیک (Hallock, 1960) نیز با روش هایی متفاوت پاسخ داده شد، هر چند داندامايف (۱۳۸۶: ۹۲) قانع نشد. در نهایت، شهبازی توانست گاه نگاری نبردهای یک ساله داریوش را مرتب کند، بدون آنکه سخن داریوش را غلو یا دروغ بداند (Shahbazi, 1972). رونان هد هم به پیروی از شهبازی که ترتیب ذکر شدن رویدادها را جغرافیایی، و نه گاه نگارانه دانسته بود، تأکید کرد که ترتیب شاهان دروغ گوی نقش برجسته نیز بر همان سبک است (Head, 2010:120). بر این مبنای بحث

دهه‌های پیشین، مبنی بر دروغ‌گویی یا راست‌گویی داریوش دربارهٔ روند جنگ‌ها و گاه‌نگاری آنها به قول نیلندر «دنبال کردن روباه اشتباه است» (Nylander, 1994: 58).

اما داندامایف رویکرد روان‌شناسانهٔ اومستد را ادامه داد و تلاش کرد با یافتن چند مورد دیگر، ثابت کند که داریوش در مجموع صداقت نداشته است؛ مانند سنگ‌نبشتهٔ سوئز که به قول داندامایف داریوش در آن ادعای فتح مصر می‌کند، حال آنکه می‌دانیم مصر را کمبوجیه فتح کرد و سرکوبی شورش آریاند، فتح به‌شمار نمی‌رود (۱۳۸۶: ۹۳-۹۴). دربارهٔ این نظر داندامایف نیز ذکر چند نکته ضروری است: نخست آنکه عبارت «*hacä Pärsä Mudräyam agrbäyam*»: «*ز پارس مصر را گرفتیم*» (DZc 7-8)، می‌تواند به لشکرکشی اکتشافی داریوش به مصر از راه دریا اشاره داشته باشد (بریان، ۱۳۸۱، ۴۱۵)؛ دوم اینکه بنا بر نظر هرودت، آریاند در دورهٔ داریوش هم به فتوحات خود در مصر یا آفریقا ادامه می‌داد (IV 167) و سوم اینکه داریوش شورش آریاند را در نطفه خاموش کرد (Shahbazi, 1987: 683-684)، پس در اینجا هم در عین درک زیاده‌روی داریوش در خودستایی، با داستانی اساساً دروغین روبه‌رو نیستیم. دومین مثال داندامایف، لشکرکشی سکاهاست که به قول وی، می‌دانیم به شکست داریوش منجر شده است، ولی باعث نشده تا داریوش آن را به حساب پیروزی‌های خود نگذارد (۱۳۸۶: ۹۴). در اینجا داندامایف در واقع گزارش کتاب چهارم هرودت را به بیستون ترجیح داده است، وگرنه ما مدرک دیگری به جز روایت تحقیرآمیز هرودت، برضد ادعای داریوش در بیستون دربارهٔ سکاها نداریم (۱۳۸۱: ۴۲۳). ضمناً با استناد به همان روایت یونانی می‌توان گفت جنگ او با سکاها چندان هم بدون دستاورد نبوده است (همان: ۴۲۱-۴۲۰).

بررسی الگوهای بیستون نشان می‌دهد که آنچه گزارش می‌شده است، دقیقاً عین رویداد نبوده، ولی گمان نمی‌رود که لحن و محتوای آن برخاسته از اتفاقی خاص، چون غضب پادشاهی و عدم مشروعیت و صرفاً تلاش برای پنهان‌داشتن واقعیت باشد.

۴. نتیجه

نمی‌توان همهٔ ایرادات منتقدان را که با تکیه بر بیستون بر داریوش وارد می‌کنند، پذیرفت. ایرادات منطقی ماجرا بیشتر به گزارش‌های یونانی برمی‌گردد تا به بیستون. در مقام مقایسه نیز، روایت ایرانی ماجرا منطقی‌تر و پذیرفتنی‌تر به نظر می‌رسد. تناقض میان منابع یونانی و بیستون به جای آنکه کلیت داستان را غیرتاریخی بشناساند، دلیلی است بر اینکه روایت‌های یونانی، نتیجهٔ پروپاگاندای دولتی نبود و یونانیان از منابعی

پراکنده و مستقل بهره برده بودند؛ در نتیجه تأیید قتل بردیا پیش از داریوش و وجود یک مغ غاصب، منحصر به گزارش رسمی هخامنشیان نیست و روایت‌هایی چون هرودت به سود راست‌پنداری بیستون است، نه به زیان آن. همچنین نشان داده شد که تمرکز بر اصرار داریوش بر دوگانۀ دروغ و راست و غلوهای او را می‌توان به جای آنکه «پرخاشگری و عصبیت» و «دروغ‌گو بودن داریوش» قلمداد کرد، «سنتی ادبی و حماسی» در ادامۀ الگوهای مذهبی ایرانی و قالب‌های سیاسی میان‌رودانی دانست.

منابع

- بادامچی، حسین، فرمان کورش بزرگ، نگاه معاصر، تهران، ۱۳۹۲.
- بریان، پی‌یر، امپراتوری هخامنشی، ترجمه ناهید فروغان، تهران، قطره، ۱۳۸۱.
- داندامایف، محمد، ایران در زمان نخستین شاهنشاهان هخامنشی، ترجمه روحی ارباب، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶.
- دریایی، تورج، "A Contribution on Mithra's Role in the Armenian, Iranian and the Roman World" تا به خورشید به پرواز برم: یادنامۀ دکتر حمید محامدی، به‌اتمام کتابون مزداپور و هایده معیری، تهران، کتاب روشن، ۱۳۸۹.
- دیاکونوف، ایگور میخایلوویچ، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۹۱.
- روشن‌ضمیر، بهرام، «داریوش بزرگ و شورش سرزمین‌ها: استقلال‌طلبی یا خون‌خواهی بردیا؟»، جندی‌شاپور، سال ۳، ش ۱۰، تابستان ۱۳۹۶.
- کتسیاس، پرسیکا: داستان‌های مشرق‌زمین، لوید لولین جونز و جیمز رابسون، ترجمۀ فریدون مجلسی، تهران، تهران، ۱۳۹۰.
- کوک، جیمز امانوئل، «ظهور هخامنشیان و تاسیس امپراتوری»، در: تاریخ ایران کمبریج، ترجمۀ تیمور قادری، تهران، مهتاب، ۱۳۹۰.
- کورت، آملی، هخامنشیان، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ققنوس، ۱۳۹۱.
- لوکوک، پیر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، تهران، فرزانه روز، ۱۳۸۹.
- مجم‌التواریخ و القصص، تصحیح ملک‌الشعرا بهار، تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۸.
- هینتس، والتر، داریوش و پارس‌ها، ترجمۀ عبدالرحمان صدیقی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۸.
- Aeschylus, *Aeschylus*, with an English translation by Herbert Weir Smyth, Ph.D. In: two volumes. Persians. Cambridge, MA. Harvard University Press, 1926.
- Armayer, O, "Herodotus' Catalogues of the Persian Empire in the Light of the Monuments and the Greek Literary Tradition", *Transactions of the American Philological Association* (1974-78), 108, 1-9, 1978.
- Asheri, David, Alan Lloyd and Aldo Corcella, *A Commentary on Herodotus*, Oxford university press, 2007.

- Balcer, Jack. Marthin, "Ancient epic conventions in the Bisitun text". in *Achaemenid History VIII, Edited by Heleen Sancisy Weerdenburg, Kurt and Margaret Cool Root*, Leiden, 257-264, 1994.
- Bickerman, E.J & H, Tadmor, "Darius I, Pseudo-Smerdis and the magi", *Athenaeum*, N.S. 56, 1978, pp. 239-61, 1978.
- Boyce, Mary, "The Religion of Cyrus the Great," in *Achaemenid History III. Method and Theory, Edited by Amelie Kuhrt and Heleen Sancisi-Weerdenburg*, Leiden, 15-31, 1988.
- Bradley, D. L, *Dictionary of Iran: A Shorter Encyclopedia*, Raleigh: Lulu.com, 2016.
- Brannan, Patrick T, *Herodotus and History*, Fordham University Press, 1963.
- Briant, Pier, "Gaumata", *Encyclopædia Iranica*, Vol. X, Fasc. 3, 333-335. Available at <http://www.iranicaonline.org/articles/gaumata->, 2012.
- Bae, Chul-Hyun, *Comparative Studies of King Darius's Bisitun Inscription*. Thesis in Harvard University, 2001.
- Cameron, G, "Darius and Xerxes in Babylonia", *AJSL LVIII*, Chicago, 1941.
- Chong-Gossard, K.O, "On the Teaching Aeschylus' Persians1". *VCAA Bulletin VCE, VCAL and VET No, 43.*, 2006.
- Evans, J.A.S, "Oral Tradition in Herodotus", *Herodotus, Explorer of the Past* (Princeton 1991) 89-146, 1993.
- Favorini, A, "History, Collective Memory, and Aeschylus' The Persians, *Theatre Journal*, 55(1), 99-111, 2003.
- Feldman, Marian, H, *Darius I and the Hereos of Akkad: Affect and Agency in the Bisitun Relief, Ancient Near Eastern, Art in Context. Studies in Honor of Irene J. Winter by Her Students*, Edited by Jack Cheng and Marian H. Feldman, Leiden, Boston: Brill, 2007.
- Hallock, Richard.T "one year of Darius I", *journal of near eastern studies*, 19, 1960.
- Head, Ronan, "Assyria at Bisitun and the Universal Kingship of Darius I of Persia", in H. D. Baker, E. Robson and G. Zólyomi (eds.), *Your Praise is Sweet. A Memorial Volume for Jeremy Black from Students, Colleagues and Friends* (British Institute for the Study of Iraq: London), 117-124, 2010.
- Helm, Peyton. R, "Herodotus' Mēdikos Logos and Median History", *Iran*, 19, 85-90, 1981.
- Herodotus, *History*, Translated by Alfred Denis, Godley, Harvard University Press, 1975.
- Hinz, Walter, "Zur Behistun-Inschrift des Dareios," *ZDMG* 96, 1942, 326-49, 1942.
- Hirst, Gertrude Mary, *Herodotus on tyranny versus Athens and democracy*, Blackwell, 193).
- Kirk, William. C, "Aeschylus and Herodotus", *The Classical Journal*, 51(2), 83-87, 1955.

- Lewis, D.M, "Persians in Herodotus", in: *The Greek Historians: Literature and History. Papers presented to A.E. Raubitschek*, Saratoga, 101-117, 1985.
- Luraghi, Nino, "Herodotus and Folktale". In: *Herodotus: Volume 1: Herodotus and the Narrative of the Past*. Edited by Rosaria Vignolo Munson, Oxford University Press, 2013.
- Marquardt, Joseph, *Untersuchungen zur geschichte von Eran II*. Leipzig, 1905.
- Momigliano, Arnaldo, "The Place of Herodotus in the History of Historiography", *History*, 43(147), 1-13, 1958.
- Momigliano, Arnaldo, "Greek Historiography", In: *History and Theory*, Vol. 17, No. 1 (Feb., 1978), pp. 1-28, 1978.
- Murray, Oswyn, "Herodotus and Oral History", In: *The Historian's Craft in the Age of Herodotus* by Nino Luraghi. Oxford ; New York : Oxford University Press, 2001.
- Nylander, C, *Achaemenid Imperial Art*, in Larsen, M.T. (ed.), *Power and Propaganda: a Symposium of Ancient Empires*, Copenhagen: 345-59, 1979.
- Olmstead, Albert, *History of the Persian Empire: Achaemenid Period*, George G. Cameron. University of Chicago Press, Chicago, Ill, 1948.
- Olmstead, Albert, "Darius and His Behistun Inscription", *The American Journal of Semitic Languages and Literatures*, Vol. 55, No. 4. 392-416, 1938.
- Podlecki, Anthony J. and Oliver Taplin, "Aeschylus, Greek Dramatist". in *Britannica* Encyclopaedia. www.britannica.com, 2016.
- Poebel, Arno. "Chronology of Darius' First Year of Reign", *The American Journal of Semitic Languages and Literatures*, 55(2), pp. 306-314, 1938.
- Poebel, Arno, "The Duration of the Reign of Smerdis, the Magian, and the Reigns of Nebuchadnezzar III and Nebuchadnezzar IV", *The American Journal of Semitic Languages and Literatures*, vol. 56, no. 2, 121-145, 1939.
- Pongratz-Leisten, B, "'Lying king" and "false prophet": the intercultural transfer of a rhetorical device within ancient Near Eastern ideologies", in: Panaino, A./Pettinato, G. (eds), *Ideologies as Intercultural Phenomena*, Melammu Symposia 3, Milan: 215-44, 2000.
- Powell, Enoch, "Notes on Herodotus II", *Classical Quarterly*, 29 (3-4): 150-155, 1935.
- Prašek, Justin V, "Geschichte der Meder und Perser bis zur Makedonischen Eroberung", *Revue des Études Grecques*, Volume 23, Numéro 105, 1910.
- Rollinger, Robert "The relief at Bisitun and its Ancient Near Eastern Setting: Contextualizing the visual vocabulary of Darius triumph over Gaumata", in: C. Binder et al. (Hg.), *Diwan*. FS Wiesehöfer, Duisburg: Wellem Verlag, pp.5-51, 2016.

- Runion, Meredith. L, *The History of Afghanistan (The Greenwood Histories of the Modern Nations)*. Westport: Greenwood, 2007.
- Schmitt, Rudriger, *The Bisitun Inscriptions of Darius the Great, Corpus Inscriptionum Iranicarum*. London: School of Oriental and Africal Studies, 1991.
- Schmitt, Rudriger, *Die altpersischen Inschriften der Achaimeniden*, Reichert Verlag Wiesbaden, 2009.
- Skjærvø, Prods Oktor, "The Achaemenids and the Avesta," in: Birth of the Persian Empire, *Idea of Iran*, Vol.1, Edited by Vesta Sarkhosh Curtis and Sarah Stewart. London and New York. 52-84, 2005.
- Shahbazi, Alireza Shapur, "Aryandes". *Encyclopaedia Iranica* Vol. II, Fasc. 7, pp.683-684. Available at <http://www.iranicaonline.org/articles/aryandes-achaemenid-satrap-of-egypt>, 1987.
- Shahbazi, Alireza Shapur, "The one year of Darius I re-examined". *SOAS*. Vol.35. No.3.pp. 609-14, 1972.
- Tadmor, H, "History and ideology in the Assyrian royal inscriptions", in Fales, F.M. (ed.), *Assyrian Royal Inscriptions: New Horizons in Literary, Ideological, and Historical Analysis*. Papers of symposium held in Cetona (Siena), June 26–28, Rome: 13–33, 1980.
- Thomson, J. A. K, *The Art of the Logos*, London, George Allen & Un- win, Ltd, 1935.
- Wells, J, "Herodotus and Athens", *Classical Philology*, 23(4), 317-331, 1928.
- Wells, J, *Studies in Herodotus*, Blackwells, 1923.
- Winter, Irenne, "The Stele of the Vultures and the Beginning of Historical Narrative in the Art of the Ancient Near East", In *Picturing Science, Producing Art*, ed. C. A. Jones and P. Galison, London and New York: Routledge, 55-77, 1985.
- Xenophon, *Cyropaedia*, Translated by Eev. J. S. Watson, M.A., REV. Henry Dale. New York. William Clowes and Sons, 1893.
- Zawadzki, Stefan, "Bardya, Darius and Babylonian Usurpers in the light of the Bisitun Inscription and Babylonian Sources." In: *Archaologische Mitteilungen Aus Iran*. Band 27.1996. pp.127-147, 1994.